

عياران، کيها وازکجا بودند؟ مرام و مقصد شان چي بود؟ کارنامهای شان کدام است؟

هموطنی بنام عبدالاحد سرتیپ ضمن ایمیلی از من خواسته بود تا در مورد عیاران یا جوانمردان برای جوانان داخل کشور معلوماتی ارائه کنم، من به جواب ایشان نوشتم که بزودی به پاسخ ایشان خواهم پرداخت و اینک طبق وعده مطالبی را که در مورد این قشر مهمی اجتماعی و نقش شان در جلوگیری از ظلم و اجحاف زورمندان بر مظلومان در شهرهای خراسان فراهم آورده ام در چند بخش به خوانندگان و جوانان وطن تقدیم میکنم. سیستانی ۲۰۱۳ / ۸ / ۲۰

مقدمه:

در دوره های حکومت اموی، طاهریان، صفاریان و سامانیان و غزنویان و سلجوقیان، قشر مهمی از جامعه شهری را «عیاران» یا «جوانمردان» تشکیل میدادند. در دوران حکومت مذکور، کشاورزانی که زمین خود را از دست داده بودند و یا پیشه ورانی که در دهات پیشه آنها رونقی نداشت، به شهرها رو می آوردند و قشرفرو دست شهری را تشکیل می دادند و برخی از آنها با تأثیرپذیری از اوضاع اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی شهرها، در صفوف عیاران یا جوانمردان درمی آمدند که با از جان گذشتگی حق مظلومان را از ظالمان و زورمندان می گرفتند. از همان اوایل اسلام، در شهرهای خراسان و سیستان مانند: بلخ، مرو، هرات، قهستان و سیستان و بست و قندهار و غزنه و کابل و اطراف آن شهرها، جوانان غیور و پرشور و علاقمند به پهلوانی، چوگان بازی، کشتی گیری، شبروی، کمند اندازی، تیغ بازی و معرکه آرائی و غیره، دست به تشکل سازمانهای پنهانی زدند که بمثابة احزاب متشکل امروزی میتوان آنرا به حساب گرفت. در آغاز از این گروه دسته های مسلح برای جهاد با کفار (یا مقابله با ظلم و اجحاف عمال حکومت) بوجود می آمد که آنرا «المطوعه» می گفتند. بعد ها در اهداف و تشکیلات این گروه تحولی رونما شد و صاحب تشکیلات و مقرراتی گردیدند که ورود در حلقه شان شرایطی خاص داشت و داود طلب عضویت می باید واجد آن شرایط می بود تا در صف عیاران قرار می گرفت. این شرایط و دیگر خصوصیات عیاران را در زیر مطالعه میکنیم:

معنی کلمه عیار و اصل عیاری:

محقق دانشمند و دقیق خراسان مرحوم بهار، در مورد اصل عیار پیشگی و ریشه آن نظریات جالب و پذیرفتنی ارائه کرده مینویسند: «عیار»: در لغت عرب ریشه و اصلی برای خود ندارد و در لغات عربی هم معنی درستی برای این لغت نشده است. گویند: عیار کسی است که بسیار بیاید و برود و صاحب ذکاوت تیز باشد. و نیز گویند کسیکه بسیار گردش کند و چالاک باشد. و این تعبیرها از نبودن اصل و ریشه حقیقی این لغت در زبان عربی حکایت میکند و چنین بنظر میرسد که کلمه «عیار» معرب و از فارسی ماخوذ باشد، و اصل آن «ایبار» پهلوی باشد به معنی «یار» که عربی آن «رفیق» است و اصل این لغت در پهلوی قدیم «ادی وار» بوده است و بعدها «ای وار» و «ای یار» و در

زبان فارسی «یار» شده است.^۱

دانشمند مذکور در اثبات این نظر که لغت «عیار» و «ایبار» و «یار» از یک ریشه اند، از قول بیهقی شاهد آورده، میگوید: غلامان مسعود که در حرب دندانقان گریخته و بسلجوقیان پیوسته بودند، در حین جنگ «یار یار» فریاد میزدند و بدینگونه غلامان و بیشتر لشکریان آن عهد در ردیف عیاران بودند.^۲

بهار در مورد مسلک عیاری و عیار پیشگی میگویند: «عیار و عیار پیشگی در خراسان زمین عنوان خاصی داشته است و عیاران مانند احزاب سیاسی امروز، سازمان‌هایی داشته اند و در شهرهای بزرگ این سازمان‌ها دارای رؤسای بوده اند بنام «سرهنگ» که جامه خاص داشته و آداب و رسوم آنان مخصوص بخودشان بوده است و اصل کارشان به «جوانمردی» بوده و از جان گذشتگی و فداکاری در راه دوست و طلب حق و جستجوی حقیقت و ترک تعصب و دستگیری از خلق و حمایت از مظلوم و عدم اندیشه از مرگ و قتل و احیاناً بی‌علاقگی به اصول یا فروع دیانات و مذاهب و غیره نیز در این فرقه شهرت داشته است.

در بلاد عرب جز در بغداد خبری از این قوم نداریم ولی در خراسان و سیستان و ماوراءالنهر خبر عیاران بسیار شنیده میشود، خاصه بعد از خلافت بنی‌عباس تا قرن پنجم و ششم هجری در بغداد و ایران زیاد نام عیاران بگوش میرسد و بعضی خلفای عباسی باین فرقه متمایل بوده اند و جامه عیاران پوشیده اند. جمعیت «قتیان» یا حزب «فتوت» در واقع نوع اصلاح شده این سازمان بوده است.^۳

بگفته دکتر خانلری، «عیاران یک دیگر خود را «برادر» میخواندند و این نکته نیز مؤید گمان مرحوم بهار است که کلمه «عیار» راهمان «ایبار» پهلوی و «یار» فارسی می دانسته اند. کلمه «رفیق» نیز گاهی در این مورد به کار می‌رود که خود معادل کلمه «یار» است.^۴

سازمان عیاران:

عیاران که بعنوان «جوانمردان»^۵ نیز یاد شده‌اند از فرقه‌ها و اقشار پراهمیت خراسان قرون وسطی بودند. داشتن صفات پاک، صداقت، رازداری، محبت، فداکاری، دستگیری از مستمندان، شکیبایی و تحمل، حاضر جوابی، نمک شناسی، استواری در رفاقت و دوستی و سختگیری در دشمنی، پابندی بعهد و میثاق، شبگردی، چالاک‌ی و چستی و نظایر اینها از خصوصیات برجسته این فرقه بود که اعضای آن را بهم پیوند میزد و مرتبط میساخت.^۶ ظاهراً بغداد، مرکز خلافت نیز در تشکل و پیدایش این دسته ناراضی از اوضاع اجتماعی و بیداد حکام متمول، از خراسان زمین عقب نبوده است چنانکه در اواخر قرن دوم هجری، امین برای کسب قدرت و تکیه بر مسند خلافت، از نیروی جنگی و معرکه‌جویی این فرقه، یعنی عیاران بر ضد مأمون و لشکر خراسان استفاده اعظمی نمود. و هر چه در خزانه داشت صرف جنگ کرد و سرانجام «چون خزانه او از نفوذ و آستانه او از جنود خالی گشت، آلات و ادوات زرین و سیمین را آب کرد و سکه زد. امتعه و اقمشه نفیسه را به نیمه فروخته و بعیاران و لوندان میداد، تا بدفع اهل خراسان قیام نمایند.»^۷

بگفته مسعودی درین جنگ پنج هزار عیار بغدادی با تنهای برهنه در حالیکه زنگها و صدفها در گردن داشتند و فلاخن و سنگ‌ها در دست، با لشکریان طاهر پوشنگی با مهارت می جنگیدند.^۸ در تشکیلات و سازمان‌های منظم عیاران رسم برین بود که، هر ده تن عیار یک نفر سرپرست داشت که «عریف» نامیده میشد و هر ده تن عریف، یک «نقیب» داشت و هر ده نفر نقیب یک «قایید» (سرهنگ) و هر ده

۱ - بهار، منتخب جوامع‌الحکایات و لوامع‌الروایات، چاپ ۱۳۲۴، ص ۲۸۸-۲۸۹

۲ - بهار، منتخب جوامع‌الحکایات و لوامع‌الروایات، ص ۲۸۸-۲۸۹

۳ - بهار، منتخب جوامع‌الحکایات و لوامع‌الروایات، ص ۲۹۰

۴ - باستانی پاریزی، یعقوب لیث، ص ۴۳

۵ - سمک عیار، چاپ دکتر خانلری، جلد ۱ ص ۱۷۰ ج ۲ ص ۹۵، ۲۲۰

۶ - خواندمیر، حبیب‌السیر، ج ۲ ص ۲۵۲ بعد چاپ ۱۳۵۳

۷ - حبیبی، افغانستان بعد از اسلام ص ۶۱۱ و نیز رک: مروج‌الذهب مسعودی ترجمه ابوالقاسم پاینده ج ۲ ص ۴۰۴-۴۰۳

۸ - مسعودی، مروج‌الذهب، ص ۴۰۳ ج ۲ مقایسه شود با «یعقوب لیث» نوشته داکتر باستانی پاریزی ص ۴۶

سرهنگ یک «امیر» داشت که شخص اخیر الذکر در حکم سپاهسالار می‌بود.^۹ در شمار سرکردگان و رهبران عیاران، از «پدرعهد» و «پیر» و «استاد» نیز نام برده شده که ظاهراً در حکم رهبران درجه اول و آموزگاران نخستین موقف داشته‌اند.^{۱۰}

بنابر کتاب سمک عیار، **سردسته جوانمردان «استاد»** خوانده میشد که اطاعت او بر همه عیاران فرض بود: «یکروز «خورشیدشاه» به دکان خواجه سعد بزاز نشست و سخنی چند می‌گفتند که ناگاه سواری پیداشد کهل، و پیاده ای چند چالاک و مردانه درپیش این مرد کهل روان شده، هیبتی از ایشان می‌آمد. خورشید شاه از خواجه سعد بزاز پرسید که این سوار چه کس است؟ و این پیادگان کیانند که من مثل این مردم ندیده‌ام؟»

خواجه سعد گفت: این سوار کهل را شغال پیل زور می‌گویند و **سرجوانمردان** این شهر است و آن جوان نم‌پوش که خنجرها دریمین و بسار فرور برده، **سرعیاران** است و او را **سمک عیارخوانند** و پسر خوانده شغال پیل زور است، و این دیگران رفیقان ایشانند.^{۱۱}

خطاب سمک عیار به شغال پیل زور همه جا عبارت «ای استاد» است. «سمک گفت: ای استاد، شاهزاده را نوید مگردان.»^{۱۲} «سمک گفت: ای استاد، دختر شاه را گوینده ای هست؟»^{۱۳}

جای دیگری کانون، اسپهسالار شهرماچین، به کاری در میماند و پیش استاد می‌رود: «کانون استادی به غایت کمال داشت در عیاری، نام او خاطرور. پس کانون پیش استاد رفت. پس گفت: ای استاد، چاره چیست؟ خاطرور گفت: ای فرزند، از آن وقت باز... من توبه از این کار بکردم و عیاری و شب روی در باقی کردم و نتوانم توبه شکستن. کانون در خاک افتاد. گفت: ... ای استاد، مرا محروم مکن!»^{۱۴}

چون ترک قبايح و رعایت محاسن در میان عوام الناس، مرام اساسی این گروه (عیاران) را احتوا میکرد، بنابر آن برای پذیرش در حلقه این گروه، عیاران دارای آداب و شعارهای مخصوص بودند که داوطلب عضویت، با شرایط خاصی پذیرفته میشد. داوطلب عضویت عهدنامه میداد و خطبه عضویت در محضر «پدرعهد» یا «پیر» (که ظاهراً امیر و سرهنگ و نقیب و عریف در آن نیز حضور میداشتند) خوانده میشد.^{۱۵}

سپس داوطلب عضویت از سر صدق با الفاظ بسیار مؤثر مراسم تحلیف را بجای می‌آورد و میگفت: «**سوگند به یزدان دادار کردگار و به نور و نار و مهر و به نان و نمک و نصیحت جوانمردان، که غدر نکند و خیانت نیندیشد.**»^{۱۶} و با همدیگر سوگند می‌خورند که: «**با هم یار باشیم و دوستی کنیم، و به جان از هم باز نگردیم، و مکر و غدر و خیانت نکنیم، و رضا ندهیم، و با دوستان هم دوست باشیم و با دشمنان هم دشمن باشیم، و کار به مراد یکدیگر کنیم.**»^{۱۷}

پس از مراسم تحلیف، آنگاه کمرش می‌بستند و نمک و آبی به او می‌چشانند. وطی کردن مراتب «وفا و وصفا و سخا» را یعنی (باخلق خدا و وفا کردن، سینه را از کینه صاف داشتن، آنچه داری بمردم بذل کردن) که مراتب جوانمردی بود، بردمت او می‌گذاشتند و جوانمرد نیز شلوار مخصوص می‌پوشید.^{۱۸} و پارچه سرخ یا زرد بر گردن می‌انداخت و کمندی لردست و خنجری در کمر می‌زد.^{۱۹} و آماده خدمت جوانمردی میشد و بدین ترتیب از اهل «جوانمردان» محسوب می‌گردید.

چون بنای کار عیاران، بر چالاکي و چستی و شبروی و شبگردی و طرفداری از مظلومان و دستگیری از

^۹ - همانجا و نیز مجله آریانا، سال پنجم شماره نهم و دهم مقاله «عیاران»

^{۱۰} - غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۹۰، منتخب جوامع الحکایات، ص ۲۹۰

^{۱۱} - سمک عیار، ج ۱، ص ۴۵

^{۱۲} - سمک عیار، ج ۱، ص ۴۶

^{۱۳} - سمک عیار، همانجا

^{۱۴} - سمک عیار، ج ۲، ص ۳۳

^{۱۵} - افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۹۰

^{۱۶} - سمک عیار، ج ۱، ص ۳۰۷، ج ۲، ص ۱۵ و موارد دیگر

^{۱۷} - همان اثر، ج ۲، ص ۱۵

^{۱۸} - افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۹۰

^{۱۹} - یعقوب لیث ص ۴۶، مروج الذهب مسعودی ج ۲ ص ۴۰۴

تنگدستان بود، برای کمک به مردم بینوا و یا دفع ظلم از مظلوم از نقب‌ها می‌گذشتند یا کمند می‌انداختند و از برج و باروها بالا میرفتند و به تهدید ثروتمندان و متنفذین و حکام ظالم می‌پرداختند. در اینگونه حالات، سلاح شانرا، خنجر برای کندن نقب، یا سوهانی برای بریدن زنجیر و قفل و یا کمندی برای بالارفتن بر کنگره‌های دژهای ناگسودنی، یا فلاخن برای نشان زدن تشکیل میداد.^{۲۰}

گاهی برای کمک به مستمندان و پیداکردن پول، به بدرقه قوافل می‌پرداختند و فواصل بین شهرها و دهات را از راه‌های غیر معمول و ناشناخته از دل بیابانها و کوه‌ها و دره‌های صعب العبور، با شتاب و بدون بیم طی میکردند و ماموریت خود را انجام میدادند و هرگاه کاروانی، باج خود را بایشان نمی‌پرداخت، ضرب شست آنها را بگونه دیگر می‌خورد و به همین جهت است که بعضی ایشان را «**رهزن**» گفته‌اند.^{۲۱}

حافظ گوید:

کدام آهن دلش آموخت این آیین عیاری / کز اول چون برون آمد ره شب زنده داران زد

در دوره حکومت‌های اموی و عباسی، کارنامه‌های عیاران خراسان شمالی در مرو و هرات و در جنوب در قهستان و سیستان بیش از همه چشمگیرتر است. در سیستان گروه عیاران بیشتر درهنگامه‌های سیاسی، پا به پای خوارج سیستان که فرقه آزادی خواه نسبتاً افراطی مذهبی بودند، در طرد ظلم و ستم عمال عربی و گاه در اخراج و دفع آنها از سیستان و خراسان به مبارزه برمی‌خاستند. چنانکه یعقوب لیث و سه برادر او عمرو و طاهر و علی در تحت پرورش مامای خودکنیر بن رقاد یا (رقاق) که از عیاران سرشناس سیستان بود، با همراهی و همدستی عیاران دیگر سیستان و بست چون، **ازهر** معروف به «**ازهرخر**»^{۲۲} (پسر عم یعقوب) و **حامد سربادک** و **عزیز بن عبدالله و صالح بستی** و **درهم بن نصر** و غیره توانست از روی گری به سلطنت برسد و نه تنها خراسان را از زیر سلطه بغداد نجات بخشد بلکه ایران را نیز نجات بدهد.

دنباله سلسله عیاران در عهد مغول به تشکیل سازمان نیرومندی بنام «**فُتَوْت**» انجامید که اعضای آن را به تازی «**فتیان**» و به فارسی «**جوانمردان**» می‌گفتند. در رأس این گروه در دوره مغول بزرگان تصوف قرار داشتند که اعضای آن را پیشه‌وران و صنعتگران و اقتدار مختلف عوام الناس تشکیل می‌دادند.

در دوره استیلای مغول و پس از آن عارفان ناموری چون: شیخ عطار و مولانا واعظ کاشف هروری و خواجه محمد پارسا، ۷۲ صفت برای عیاران وضع کردند که حتی عارفان هم از اجرای آن عاجزند، تا چه رسد به عیاران که مردمی بودند کمتر پای بند زهد و تقوای عارفانه.

عرفا معتقد بودند که «**لابیق و سزاوار نام فتی و جوانمرد**» کسی است که تمام فضایل و خصایل اولیاء را در خود دارد و با این همه هرگز اندیشه به خود راه نمیدهد که به جایی رسیده است.^{۲۳}

«**اهل فتوت**» خود را جوانمردان قوم میدانستند و عقیده داشتند که «**جوانمردی تن و صورت آدمی است و راستی جان آن**» و هرگاه این جان (راستی) در آن تن بدرستی بدمد، تبدیل به تصوف می‌شود. در واقع خواسته اندپایه و اساس عیاری و جوانمردی را بریک نوع تصوف اخلاقی بگذارند. به داد خلق رسیدن و دستگیری از مستمندان اساس فتوت و جوانمردی است، بقول عطار:

فتوت چیست، داد خلق دادن / به پای دستگیری ایستادن

بنابر تحقیقات آقای سید طیب جواد «**فرق تصوف و جوانمردی در این است که تصوف برای خواص است و جوانمرد برای عوام**». تصوف طریقه تسلیم و رضای مطلق به ذات کبریا است و جوانمردی وسیله و حربه برای ایستادگی در برابر کبر و نخوت زورگویان و زور آوران.^{۲۴}

^{۲۰} - سمک عیار، چاپ دکتر خاتری، ج ۱ و ۲ و ۳ الخ

^{۲۱} - یعقوب لیث ص ۴۶، مروج الذهب مسعودی ج ۲ ص ۴۰۴

^{۲۲} - ازهر بن یحیی که یعقوب او را پسر عم خود میگفت، مردی شوخ طبع بود که خود را به حماقت میزد و باین جهت «**این ازهر را از هر خر گفتندی**» (تاریخ سیستان ص ۲۷۰) ولی در واقع مردی هوشیا و گرد و شجاع و با کمال و خرد تمام بود. (تاریخ سیستان ص ۱۶۹)

^{۲۳} - قابوسنامه چاپ سعیدنفیسی، ص ۱۸۲-۱۸۱

^{۲۴} - مجله فردا، سال اول، شماره دوم، رندی و قلندری، نوشته سید طیب جواد

جوانمردی چیست؟

تعریف جوانمردی را میتوان از زبان خود عیاران در داستان ذیل شنید که سخت جالب است.

« روزی به قهستان، عیاران نشسته بودند، مردی از در درآمد و سلام کرد و گفت: من رسولم از نزدیک عیاران مرو، و شما را سلام میکنند و میگویند، سه مسئله ما بشنوید اگر جواب دهید ما راضی شویم به کهتری شما و اگر جواب صواب ندهید، اقرار کنید به مهتری ما، گفتند: بگوی. گفت: بگویند: جوانمردی چیست؟ و میان جوانمردی و ناجوانمردی فرق چیست؟ و اگر عیاری بر رهگذری نشسته باشد، مردی بر وی بگذرد و زمانی دیگر مردی با شمشیر از پس وی همی آید بقصد کشتن آن مرد و از آن عیار بپرسد که فلان کس اندر گذشت، او را چه جواب باید داد؟ که اگر گوید گذشت، غمز کرده باشد و اگر گوید نگذشت، دروغ گفته باشد و این هر دو از عیار پیشگی نیست و ناجوانمردی باشد. عیاران قهستان چون مسئلهها بشنیدند، بیکدیگر بنگریدند مردی در آن میان بود، نام وی فضل همدانی، گفت من جواب دهم، گفتندی بگو تا چه گویی؟ گفت: اصل جوانمردی آنست که هرچه گویی بکنی و فرق میان جوانمردی و ناجوانمردی صبر است و جواب آن عیار آن بود که از آنجا که نشسته بود یک قدم آنسوی تر نشیند و گوید که تا من اینجا نشسته ام از اینجا کس نگذشته، تا راست گفته باشد.»^{۲۵}

اصول و مرام جوانمردان:

شعار عیاران این بود: « من مردی عیار پیشه‌ام، اگر نانی بیام بخورم و اگر نه، میگردم و خدمت عیاران و جوانمردان میکنم و کاری اگر میکنم، آن از برای نام میکنم، نه از برای نان...»^{۲۶} و مواد اصلی مرامنامه عیاران بدین قرار بود:

«... و اصل جوانمردی سه چیز است:

یکی آنکه آنچه بگویی بکنی،

دوم آنکه راستی در قول و عمل نگهداری،

سوم آنکه شکیب را کاربندی...

و بدان ای پسر که جوانمرد ترین مردان از همه آن بود که با چندگونه هنر بود:

یکی آنکه دلیر و مردانه بود و شکیبا به هرکاری و صادق الوعد باشد و پاک عورت و پاکدل، و زیان کس بسود خود نخواهد، اما زیان خود از بهر سود دوستان روا دارد. و زیون‌گیر نباشد و به اسیران دست دراز نکند و بیچارگان را یاری کند و بد را از مظلومان دفع کند و همچنان که راست گوید، راست شنود و انصاف از خود بدهد و بر آن سفره که نان خورده باشد، بد نکند.»^{۲۷}

بدینسان عیاران عقیده داشتند که راستگویی از اصول مهم جوانمردی است. نزد عیاران رازداری و نجات دادن مظلومان و بیچارگان، اهمیت بسزائی داشت. آنان معتقد بودند که «هرکس همچنانکه راست گوید، راست شنود.» برای اینکه این اصل با اصل "یاری با بیچارگان" تناقض نداشته باشد، آنان رفتارهایی داشتند که واقعاً قابل تحسین بوده است.

ادامه دارد

^{۲۵} - قابوسنامه، همان چاپ ص ۱۹۱

^{۲۶} - سمک عیار، ج ۱ ص ۳۰۷

^{۲۷} - قابوسنامه، چاپ جلال‌الدین تهرانی، ص ۲۰۱،